

| معرفی کتاب «همسفر آتش و برف»

چطور یک خداحافظی معمولی، همه چیز را عوض کرد؟



- عنوان: **همسفر آتش و برف**
- گزیده و ویراسته: **فرهاد خضری**
- ناشر: **روایت فتح**
- تعداد صفحات: **۳۵۲**
- توضیحات:

«همسفر آتش و برف»، داستان زندگی سردار شهید حاج سعید قهراری و همسرش فرحناز رسولی را روایت می‌کند و مأموریت‌های جنگی آنها در غرب کشور و حلبچه را نشان می‌دهد.

یک روز معمولی است. خانه آرام است، زندگی جریان دارد، چای روی سماور می‌جوشد و بچه‌ها دوروبر می‌چرخند؛ اما فقط یک اتفاق کوچک کافی است تا همه چیز تغییر کند؛ جمله‌ای کوتاه، تصمیمی ناگهانی یا حتی صدای آماده شدن برای رفتن. از همین لحظه ساده، دری باز می‌شود، دری به دنیایی پر از دلتنگی، دل‌واپسی، عشق و ایمان. همین لحظه آغاز روایت «همسفر آتش و برف» است.

راهی پر از خطر ولی سرشار از ایمان

گاهی زندگی از میان اتفاق‌های بزرگ به چشم نمی‌آید و در دل همان لحظه‌های کوچک روزمره شکل می‌گیرد؛

مانند یک صبح آرام، یک نگاه ساده، یک قرار کوتاه و یک خداحافظی که شاید مثل همه خداحافظی‌های دیگر باشد، اما درست همین لحظه‌های کوچک‌اند که مسیر یک زندگی را می‌سازند و آن را به سمت راه‌هایی می‌برند که هیچ‌کس از قبل نمی‌شناسد.

روایت «همسفر آتش و برف» از دل همین لحظه‌ها آغاز می‌شود؛ از آرامش خانه‌ای معمولی، از لبخندهای اول جوانی و از امیدی روشن که تازه ریشه دوانده است اما خیلی زود، زندگی این خانه آرام، قدم‌به‌قدم درگیر راهی می‌شود که آتش و برف را باهم دارد؛ راهی که پر از خطر و دلتنگی اما سرشار از معنا و ایمان است.

یک زندگی مشترک خواندنی

در این کتاب، راوی داستان، فرحناز رسولی، ما را با خودش همراه می‌کند، همراه با سال‌ها زندگی مشترک با سردار شهید سعید قهراری. او از همان روزهای آغازین زندگی‌شان می‌گوید؛ روزهایی که فکر می‌کرد قرار است مثل هر زوج دیگری مسیر آرامی داشته باشند، اما کم‌کم می‌فهمد که زندگی کنار مردی که دلش برای امنیت مردم می‌تپد، با زندگی معمولی فرق دارد.

هر بار که سعید آماده رفتن می‌شود، دلش می‌لرزد. اول خیال می‌کند این رفتن‌ها کوتاه و گذراست، اما خیلی زود می‌بیند که این انتخاب، راهی طولانی و پر از

خطر است؛ راهی که او هم ناخواسته همسفرش شده است.

کم‌کم این رفت‌وآمدها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. خانه، خانواده، دوستان و حتی شهر، همه تحت‌تأثیر حضور و غیبت‌های سعید قرار می‌گیرند. یکی از رشادت‌هایش می‌گوید، دیگری نگران اوست، یکی دعا می‌کند، یکی توصیه می‌کند بماند. زندگی پر می‌شود از تماس‌های کوتاه، خبرهای گاه‌به‌گاه، مأموریت‌های ناگهانی و شب‌هایی که هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه خبر می‌شود؛ اما در تمام این شلوغی‌ها، راوی، یک زن آرام و استوار است. آدم با خودش فکر می‌کند چطور ممکن است آدم

با این همه دل‌واپسی دوام بیاورد؟ چطور یک قلب می‌تواند میان عشق به خانواده و ایمان به راه همسرش تعادل پیدا کند؟

قهرمانی در دل یک خانه کوچک

ظاهر داستان، روایت زندگی مشترک یک زوج است، اما در دلش حرف‌های بزرگتری دارد؛ اینکه قهرمانی فقط در میدان نبرد نیست، در دل یک خانه کوچک هم شکل می‌گیرد، پشت درهای بسته، کنار کودکی که دنبال پدرش می‌گردد، در دل زنی که با وجود ترس‌هایش، امید را از دست نمی‌دهد. با خواندن کتاب می‌فهمیم شجاعت فقط در شلیک و عملیات نیست؛ گاهی در سکوت‌های

طولانی، چشم‌به‌راهی‌های سخت و «بله» گفتن به انتخابی است که قلبت را می‌لرزاند.

نثر کتاب ساده و صمیمی است؛ آن قدر که حس می‌کنی کنار راوی ایستاده‌ای، صدای بسته‌شدن در را می‌شنوی، لرزش دستانش را حس می‌کنی و با هر خبر کوچک یا حادثه بزرگ، نفست حبس می‌شود. روایت او نه اغراق دارد و نه فاصله؛ همه چیز از دل زندگی واقعی آمده است، زندگی‌ای که آتش و برف را با هم چشیده.

برشی از متن کتاب

پا شدم رفتم سرم را گرم کردم به آشپزی و نگذاشتم دو دو زدن چشم‌هایم را ببینند. یا نفسی را که تندتند می‌کشیدم. مگر می‌شد صیاد شیرازی را یادم برود؟ هر دویشان عین هم بودند. خصلت‌هایشان را می‌گویم. یک عکس هم با هم انداخته‌اند که دارند به دوربین می‌خندند. حرف‌هایشان را هم یادم هست. اینکه هر دویشان آرزوی رفتن داشتند و صیاد شیرازی خیلی خوش‌بین بوده و بالاخره هم ... نه ... به بعدش نمی‌خواستم فکر کنم. به سعید هم هیچی نگفتم تا نخواهد چیز بیشتری یادم

بیاورد. نشستم دلم را خوش کردم به آن همه عملیاتی که سعید رفته با حزب کومله و دموکرات انجام داده و زنده برگشته. حالا اگر زخم هم برداشته، بالاخره زنده برگشته اما «این حزب تازه پژاک معلوم نیست مثل اونها بی دست و پا باشه.»